

امرای محلی غور

بناغلی عباس پرویز در اثر شازہ طاہریان تامل «مینویسد کہ درین محاربه عسا کر غور خصوصاً در اثر فعالیت سواران زبده التونانش از بین رفتند و آنہائی کہ فرصتی یافتند برای حفظ جان خویش پای بہ فرار گذاردند. مشارالیه علاوہ میکند کہ درین مجادلہ یعنی قبل از آنکہ سلطان محمود بجانب غور حرکت نماید متجاوز از بیست ہزار نفر سپاہی با خود ہمراہ داشتہ است ولی در وحلہ اول جنگ در مقابل غوریان بیشتر از دو ٹلٹ آن بہ خاک ہلاک افتادہ بودند در دفعہ ثانی کہ دولشکر بایک دیگر در آویختند با آنکہ عدہ غوریان دہ ہزار نفر و سپاہیان محمود بیش از پنج ہزار نبود بر اثر چابکی سواران و تجربیہ پیادہ ہا آنان را بکلی از پای در آوردند و غنائیم و نقایس فراوانی حاصل کردند. محمد ابن سوری چون بیچارہ گردید بہ آہنگران پناہ برد ولی محمود محاصرہ را براوتنگ گرفت تا آنکہ اورا زندہ بہ چنگ آورد (۱)

شاہ غوری چون خود را اسیر محمود دید در اثر خفت و مذلت اسارت نتوانست تاب آورد و زہری را کہ در زیر نگین تعبیرہ داشت بکار بردہ بہ اتفاق اکثر مورخین در مقام کدنا جان سپرد. محمد هوتک صاحب پتہ خزانہ بہ استناد کتاب لرغونی پستخانہ و آن بہ استناد تاریخ سوری چنین نقل کند کہ سلطان محمود غازی در غور با امیر محمد سوری رحمۃ اللہ علیہ در آویخت و وی را در آہنگران محصور ساخت و چون سلطان محمود امیر محمد سوری را گرفت و محبوس بہ غزنی برد پس امیر محمد سوری کہ امیر دلیر و عادل و ضابطی بود از غیرت حبس مرد و شیخ اسعد سوری (شاعر دربار او) بہ مرگ وی نوحہ و فریاد بر آورد و قصیدہ سرود (۲)

(۱) حمد اللہ مستوفی در تاریخ گزیدہ درین مورد می نگارد کہ سوری مہتر غوریان در جنگ کشتہ گردید و پسرش اسیر گشت و بہ قہر از زیر نگین زہر بمکشد و اول پادشاہان غور از نسل ہمان سوری یا شاہ غور بود کہ لشکر محمود او را برانداخت و نیرہ سوری از بیم سلطان بہ ہند و ستان رفت.

(۲) را جمع بہ شیخ اسعد سوری شاعر دربار و دوست محمد سوری و قصیدہ غرای او در جایش یعنی ذکر شمرای غور بحث خواہیم کرد.

مؤرخین هریک به نوبه خود نام این پادشاه را در آثار خود یا محمد سوری نگاشته اند یا محمد ابن سوری و یا آنکه ابن سوری ضبط نموده اند و یا محض سوری قید کرده اند و برخی از لحاظ مذهب او را مسلمان خوانده و جماعتی غیر مسلم محسوب داشته است عینی یکی از علل مهم حمله اول سلطان محمود کبیر را بر غور همانا کفر و عدم قبول اسلام اهالی آن ناحیت می خواند.

بیهقی به همین واقعه یعنی جنگ امیر محمد سوری و سلطان محمد غزنوی اشاره می نویسد که اندر شهر سنه احدی و اربعه مائه (۴۰۱) ه امیر محمد رضی الله عنه به غز و غور رفت از راه زمین داور از است (۱)

و باز در حمله دیگر محمود غزنوی که در سال (۴۰۵) ه اتفاق افتاده است اهالی غور (خوا بین) را کافران پلید خوانده و در حملات شهنشاه مسعود و لشکر کشی های او بر غور نیز اهالی غور را کافر پلید داشته است تاریخ همینی در مورد ذکر حمله سال (۴۰۱) ه محمود بر غور پسر سوری را واضحاً هندیه نامیده و او را قتی هم عین عبارت آنرا در ترجمه طبقات ناصری به انگلیسی ضبط کرده و به آن استناد ورزیده است (۲).

(۱) بنا علی خلیلی در اثرش موسوم به «سلطنت غزنویان» صفحه ۳۸ می نگارد که این سفر جنگی سلطان محمود که سفر اول او به غور محسوب میشود از راه هرات صورت گرفته است چنانچه نویسد: سلطان محمود سه مرتبه لشکر به غور کشید یکی در سال ۴۰۱ از راه هرات و دوم در سال ۴۰۵ از راه بست و خوا بین ...

همچنان بنا علی حبیبی در «طبقات بنو خراسان» (ص ۳۷ - ۳۶) در مورد عین همین حمله سلطان محمود غزنوی بر غور در ذیل عنوان «امیر محمد سوری» می نگارد که «بیهقی شرح این لشکر کشی محمود را می نویسد و گوید که سلطان محمود در ۴۰۵ از راه بست و خوا بین جنوب غور بر آن سرزمین تاخت و بعد از آن عین معاربه را از قول ابن اثیر در سال (۴۰۱) نقل میکنند درین جا باید تذکر داد که بیهقی در هردو مورد فوق الذکر به تصریح سخن می گوید مثلاً در باره حمله سال ۴۰۱ و واضحاً می نگارد که «امیر محمود به غور و غور رفت از راه زمین داور از بست و دو فرزند خویش را ... فرمود تا به زمین داور مقام کردند ... و در مورد حمله ثانی او نیز به وضاحت می نگارد که «در سنه خمس و اربعه مائه (۴۰۵) امیر محمود از بست تاختن آورد بر جانب خوا بین که ناحیت است از غور پیوسته بست و زمین داور که آنجا کافران پلید تر و قوی تر بودند» دانسته نمی شود که مدارک بنا علی خلیلی و بنا علی حبیبی در این موارد چه بوده است.

(۲) حاشیه شماره ۷ ص ۲۲۱ ترجمه راورنی چاپ لندن ج اول.

روضه الصفا، حبیب السیر و بعضی از مؤلفان دیگر حسن پسر محمد سوری را با فامیل او جمعاً نامسلم محسوب داشته و نوشته اند که چون بعد از حمله محمود از بیم جان رهسپار هندوستان گردید و چون مسلمان نبود به درمسالی پناه جست برخی از مؤرخین دیگر نیز این حمله محمود را بر غور بنام «غزای یادمی» کنند که نقل اقوال ایشان در اینجا بطول می انجامد از جانب دیگر عده از نویسندگان با شمول مؤرخین فوق الذکر حتی قبل از سال (۴۰۱) ه یعنی قبل از حمله اول محمود بر غور از اسلام امراء و شاهان ملی آن ناحیت در آثار خود صحبت می نمایند از قبیل ایمان آوردن شمسب جداعلی غوری ها بدست خلیفه چهارم و یا اسلام آوردن ماهویه سوری به حضور خلیفه موصوف و رفتن بنجی هزاران به دربار خلافت و امثال آن. و باید متذکر شد که گاهی این اختلافات نظر و نقاضت قول بین آثار تعدادی از مورخین متعدد به نظر می رسد و زمانی حتی این تناقضات بین نوشتهجات و اقوال مورخ واحدی مشاهده می شود.

اکثر نویسندگان جدید هم درین مورد چیزی نه نگاشته اند. اما از مقایسه جمیع این نظریات به عقیده اینجانب می توان استنباط کرد که این سوری در هنگام حمله سلطان محمود بر غور بدین اسلام مشرف نشد، بود و شاید بازماندگان او بدست محمود یاد را اثر تماس با اهالی مسلمان قریب و جوار خود حقیقتاً قبول اسلام نموده و با آنکه به اسلام تظاهر نموده اند بهر صورت این مسئله باز هم نیازمند تحقیقات مزید است و چنانچه در مبحث دیانت غوری ها اشاره شد نمی توان عاجلاً درین مورد حکم قطعی می ابراز داشت.

امیر ابوعلی بن محمد بن سوری چون محمد سوری در حبس سلطان محمود دنیا رخت بست و ولایت او در قبضه گماشتگان سلطان غزنه درآمد چنانچه قبلاً متذکر گردیدیم به روایتی سلطان محمود پسر او شیشا (شیش) را بر ر باز فرستاد و قبلاً امارت غور را به پسر مهتر محمد سوری یعنی امیر ابوعلی داده بود.

چنانچه عده زیادی از مؤرخین ازین امیر و امارت او در غور ذکر می کنند همچنان بعضی از مؤلفین هرگز از او در آثار خویش نامی نمی برند. مؤرخانی که در باره امیر ابوعلی معلومات بیشتری می دهد همان منهاج سراج جو ز جانی است که عین عبارات او را در ذیل نقل می کنیم چنانچه در باره امیر ابوعلی نویسد:

«مرد نیکو سیرت و گزیده اخلاق بود و به حسن اعتقاد موصوف و در عهدی که پدرش امارت غور و جبال مندیش داشت همه خلق را نظر بروی بود و محبت او در مزاج هامر کب و هر چند پدرش با امیر سبکتگین و سلطان محمود عصیان و تمرد می کرد امیر ابوعلی مدام به خدمت سلطان محدود اخلاص و طواعیت خود را ظاهر می گردانید و مکتوبات مشتمل به اظهار فرمان برداری می فرستاد و چون نمرود پدرش از عهد اعتدال تجاوز کرد سلطان محمود بر غور لشکر کشید و پدرش را با خود به غزنین برد و او را امارت غور داد چون ابوعلی به غور نصب شد و به جای خلق نیکوئی کرد و در بلاد غور مساجد جامع و مدارس بر آورد و اوقاف بسیار تعیین فرمود و ائمه و علما را عزیز داشت و تعظیم زهاد و عباد از لوازم احوال خود شمرد و خلق مملکت غور در عهد او به رفاهیت روزگار داشتند و برادر او شیش بن محمد در ظل حمایت او روزگار می گذراند چون مدت عهد دولت او بر آمد و مملکت غزنین از محمود به مسعود رسید امیر شیش را پسری عباس نام در غایت قوت و شوکت در رسید خروج کرد و عم خود امیر ابوعلی را با گرفت و ممالک غور را ضبط کرد.»

مؤرخین دیگر کسانی که از این امیر محلی غور ذکر می کنند به بیان آورده اند هم تقریباً همه در مورد امیر مذکور با اقوال منهاج سراج همخوانی می باشند و چنانچه از خلال این همه اقوال بر می آید شاید برادرزاده اش امیر عباس را نسبت به آنکه امیر علمی با غزنویان مناسبات نیکی داشت و این امر خلاف طرز فکر و وضع آن روز غزنویان محسوب می گردید از امارت معزول کرد و خود امیر گشت و هرگز به دربار غزنه اطاعت نکرد و هم امکان دارد که چون امیر علی از دست نشاندگان محمود غزنوی در غور بود و از آن جهت خود را تابع غزنویان می دانست

وبالایشان مرادده نیکی داشت ، در هنگام حیات سلطان محمود کبیر احدی را قدرت آن نبود که با وجود احساس بدبینی و بروز مخالفت بر او عصیان و دست درازی نماید و چنانچه از قول منهاج سراج و همچنان فرشته و دیگران درین مورد بر می آید چون بعد از مرگ محمود دوران حکومت به شاهزاده مسعود رسید عباس موقع را غنیمت شمرده و ممالک غور را در قبضه خود آورد .

این امیر که به استناد زاورتی بعضی از نسخ

قلمی طبقات ناصری او را امیر الکامل لقب

امیر عباس بن شیش بن محمد

بن سوری و پسر او امیر محمد:

دادند بنا بر قول جمیع مؤرخین که از او

نامبرده اند مرد شجاع و دلیری بود که با جماعتی از طرفداران و هواخواهان خویش توانست کاکای خود امیر ابوعلی را که باغز نویان روابط حسنه داشت محبوس کرد و بر ولایت غور قبضه کرد. امیر عباس از آوان امارت تاهنگام اسارت باغز نویان نساخت و قیادت ایشانرا پذیرفت و از ابتداء تا انتهای با ایشان عداوت ورزید تا آنکه ابراهیم غزنوی (متوفی ۴۹۲) بالشکر زیادی بر او حمله کرد و او را حبس نموده به غزنین برد و ممالک غور را به پسر او امیر محمد داد. عات این لشکر کشتی ابراهیم غزنوی را اگر چه منهاج سراج و برخی از ناقلین دیگر مشارالیه همانا ظلم و تشدد و سوء رفتار و شدت سیاست امیر عباس می خوانند و می نگارند که چون خلق از غایت ظلم و تعدی و جور از وی مرتد شدند و عهد دولت غزنین به ابراهیم رسیده بود جماعت اکابر و اشراف و امرای غور مکتوبات استعانت بجانب غزنین ارسال کردند و بنا بران التماس سلطان ابراهیم از غزنین بالشکر انبوه قصد امیر عباس کرد اما در حقیقت باید گفت که مخالفت و عدم انقیاد امیر عباس با دوستان غزنویه درین مسئله دخالت بیشتری داشته و بعضی از مورخین هم هه چنانفیکه از ظلم و شدت این امیر افسانه ها نقل میکنند از اختلاف و نفرت او نسبت به غزنویان و خصوصاً ابراهیم غزنوی حکایت هامی نویسند .

از خصوصیات دیگر این امیر یکی آن بود که از علم نجوم بهره کافی داشت و به

استناد منہاج سراج «در آن نوع رنج بسیار برده بود و در تحصیل آن جد و جهد وافر نموده بود و حظ کامل حاصل کرده و در ولایت مندیش به خطه سنگه (۱) Sangah آن قلعه اصل را که بسطام ضحاک بنا کرده بود به تجدید آن عمارت فرمان داد و استادان کامل از اطراف حاصل کرد و دیوارها برسم باره از آن قلعه برد و طرف شیخ کوه زار مرغ بر کشید و در پای آن کوه بر بالای تپای قصری بلند بنا فرمود ...»

بدین ترتیب منہاج سراج از خانہ بزرگ و عجیب امیر عباس که او خود طرح و نقشه کرده بود می پردازد که مادر مباحث گذشته از آن صحبت کردیم خصوصیت قابل الذکر دیگر این امیر آنست که در مورد عمرانات و بنای قصور و ابنیه عالیہ شوق مفراطی داشت چنانچه بنا بر قول منہاج سراج «در عهد او قصورهای غور مبنی شد و کثرت پذیرفت» و راجع به احوال این امیر معلومات قابل الذکر دیگر در دست نیست. بعد از حبس وی بدست ابراهیم غزنوی بنا به قول بعضی از مورخین ممالک غور در اثر استدعای بزرگان غور به امیر محمد پسر او سپرده شد و او امیری بود گزیده اخلاق و عادل و چنانچه از خلال آثار کسانیکه ازین امیر ذکر می کنند معلوم می شود امیر محمد چون توسط سلطان ابراهیم غزنوی به امارت غور گماشته شده بود از حکومت آن غزنویان پسر عباس پدر خویش اطاعت می کرد و تحف و هدایا بدر بار غزنه گسیل می داشت ساز وفات او مانند واقعات دیگر امارت وی معلوم نیست و حتی عده از مورخین هرگز در آثار خود از وی نامی نمی برند: بعضی از مورخین از قبیل منہاج سراج و فرشته

هـ۔ مالک قطب الدین

الحسن بن محمد بن عباس

این امیر را جد سلاطین بزرگ غور می شمارند و او را امیر نیکو عهد و عادل محسوب می دارند

که آثار عدل و مروتش بر اهل بلاد غور ظاهر بود منہاج سراج در مورد مالک قطب الدین می نگارد «... جماعتی که تهرود نمودند به قمع و قلع ایشان مشغول

(۱) راجع به سنگه بنا به قول باقوت و ابن اثیر به اماکن و قلاع غور مراجعه شود به بحث «مندیش».

گشتی ... استبداد و غلظت و زهر دوسر کشی در طبیعت و مزاج تمامت قبایل غوریان
 مرکب بود و مدام هر قبیله را با قبیله خصوصت افتادی و قتال بودی و هر سال طرفی
 از اطراف ممالک غور خلاف ظاهر کردند و از ادای واجبات اموال و قانون امتناع
 نمودندی و تا این عهد که آخر دولت سلاطین بود حال آن طوایف هم برین جمله
 مشاهده می افتاد و قریب از اوقات در عهد ملک قطب الدین که جد سلاطین بود جمعیتی
 از ساکنان تگاب (۱) که از ولایت و جیرستان بودند عصیان آوردند ملک قطب الدین
 با چشم و امرای غور به پای حصار کوشک آن جماعت آمد و ایشانرا به اطاعت خواند ،
 انقیاد نه نمودند و به قتال مشغول گشتند ؛ گاه از قضای آسمانی از طرف
 آن عصاة تیری از کمان تقدیر بر چشم ملک قطب الدین آمد و هم از آن زخم
 چون بر مقتل بود به رحمت حق پیوست و در آن ساعت که چشم و خدام او
 آن زخم تیر مشاهده کردند جان سپاری کردند و جلالت نمودند و آن کوشک
 و حصار را بگرفتند و جمله آن عصاة را بقتل رسانیدند و آن موضع را خراب
 کردند تا به آخر عهد سلاطین غور و انقراض دولت ششیمانی هیچ پادشاهی به
 عمارت آن کوشک و اسباب و حوالی آن موضع اجازت نداد مگر کوشک امیر هرنگ
 را که در آن حوالی آب تنگ بود و آن حوالی از راه نغانه بود و چون ملک قطب الدین
 حسن به رحمت حق پیوست پسر او اعز الدین حسین بجای او بنشست .
 مورخین دیگری که ازین امر نام بردند تماماً به احوال فوق الذکر منباج السراج
 در شرح وقایع همنا هستند و از او نقل می کنند .

ملک اعز الدین حسین بن حسن : ملک اعز الدین حسین با سنجر سلجوقی و پسر امشاه

غزنوی معاصر بود و چون از جمله هفت پسر او

چهارتن به امارت رسیدند او را ابو السلاطین خوانده اند و به استناد مستر راورتنی در

یکی از نسخ قدیم و کهنه طبقات ناصری ملک اعز الدین ابو الماویک لقب داده اند .

(۱) مستر راورتنی در حواشی ترجمه انکلیسی طبقات ناصری این نام را بعد از شرح و تفسیر
 لغوی آن تنگ آب خوانده است و برخی از نویسندگان معاصر هم توجیه مذکور مشارالیه را
 قبول نموده اند به ص ۳۳۴ پاورقی نمره ۸ جلد اول کتاب مذکور مراجعه شود .

بنا بر قول منهاج السراج ملك اعزالدين حسين پادشاه نيكو عهد و خوب روی و نيكو اعتقادى بود و به همه اخلاق گزیده موصوف و ممالك غور و بلاد جبال در عهد امارت او معمور بود و خلائق و ساكنان آن دیار آسوده و در ظل امن حمایه و امان . علما و زهاد و سایر رعایا بهريك رافراخور حال او مقاصد به حصول پیوست . و او را با دولت سنجرى و سلطنت سلجوقى اتصال محبتى مستحکم بود و هر سال از جنس سلاح و جوشن و زره و خود و آنچه معهود و مقرر گشته بود به خدمت درگاه سنجرى فرستادى و از سگان شگرف غور که در جثه و قوت باشیر برابرى مى کردند با قلاده های قیمتی به خدمت سلطان فرستادى و از خدمت سلطان او را تشریفات و تحف بسیار رسیدى و با سلاطین غور (؟؟) و غزنین هم طریق مودت سپردى . باید متذکر شد که در مورد اعزالدين حسين و آنکه چگونه به امارت رسید آراء و عقاید مختلفی از طرف مؤرخین به میان آمده است که نمى توان در اثر عدم وجود وثایق و مدارك که علت اصلی این همه اختلافات را نیز تشکیل میدهد و همچنین نسبت به نقایص و معایبى که در نوشتهجات مؤرخین مذکور به نظر مى رسد حقیقت امر را از ان استنباط کرد .

بعضى بر آنند که اعزالدين حسين فرزند بیواسطه قطب الدین است که قبلاً از وی متذکر شدیم .

فرشته مى نویسد که چون قطب الدین در اثر تیزی که به چشم خورد در گذشت پسر او سام از تسلط سلاطین غزنیویه به هند گریخت و به تجارت مشغول شد و در آخر حب وطن بر او غالب آمد و با اهل و عیال از راه دریامتوجه غور و وطن و او ای اصلی گردید کشتی حامل این خاندان غرق شد و اعزالدين با تخته از کشتی شکسته به ساحل نجات رسید تا آنکه بعد از وقوع وقایع ناگواری که در سطور ذیل از ان مختصر صحبت خواهیم کرد بدر باره ابراهیم غزنوی پیوست پادشاه را بر او رحم آمد و او را میر حاجب خود ساخت و دختری یکی از خویشاوندان خویش را به زنی او داد تا آنکه نوبت سلطان مسعود بن ابراهیم رسید و حسین منظور نظر او گشت و او را به ولایت غور منسوب گردانید .

امیر علیشیر نوایی استاد بهزان

... القصه روز بروز وساعت به ساعت هنر و مرتبه استاد در ترقی بود ، بهر نقش که میکشید او را از پس پرده غیب صورت فتح و رشدی روی می نمود . مشهور است که استاد مذکور صحیفه مصور به مجلس فردوس آئین سپهر تزئین امیر کبیر امیر علیشیر روح الله روحه آورد و صورت حال آنچنانکه باغچه آراسته بود مشتمل بر درختان گوناگون و بر شاخسارش مرغان خوش صورت بو قلمون و بر هر طرف جویبار ها جاری و گلبن های شگفته زنگاری و صوت هر غوب میر آنچنانکه تکیه بر عصای زده ستاده و برسم ساچق طبق های پر زر در پیش نهاد . چون حضرت میر آن صورتهارا مشاهده و ملاحظه نمود آن صحیفه لطیف ریاض بساطش را بگلهای بهجت و سرور و اطراف حیاض خاطرش را با شجار فرح و حضور بیاراست و از عند لیب طبعش بر شاخسار شوق و ذوق نوای الاحسن الاحسن بر خاست :

نقاش بودی خانه منقش کردی ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی

بعد ازان روی بحضور مجلس کرد و گفت : عزیزان رادر تعریف و توصیف این صحیفه لازم التشریف بخاطر چه میرسد . مولانا فصیح الدین که استاد میر و از جمله مشاهیر اهل خراسان بود فرمود که مخدوما! من این گلهای شگفته رعنا را که دیدم خواستم که دست دراز کنم و گلی بر کنم و بر سر دستار خودمانم . مولانا صاحب دارا که مصاحب و رفیق میر بود گفت مرا نیز این داعیه شده بود اما اندیشه کردم که مبادا دست دراز کنم و این مرغان از سردرختان پرواز نمایند مولانا برهان که سر آمد ظرف او قدوه اهل خراسان بود و لاینقطع بجناب میر تعرض و ترافت می نمود گفت که من ملاحظه کرده دست و زبان نگاه میدارم و دم زدن نمیارم که مبادا حضرت میر در اعراض شوند و روی و ابروی خود درهم کشند مولانا محمد بدخشی که ظرفای خراسان وی را لطیفه تراش میر لقب کرده بودند و همیشه مشق خوش آمدنی میکرد گفت ای مولانا برهان اگر نه بی ادبی و گستاخی شدی من آن عصارا از دست حضرت میر گرفته بر سر تومی زدم . حضرت میر فرمودند که عزیزان سخنان خوب گفتند و در های معانی مرغوب سفتند . اگر مولانا برهان آن نسا خوشی و در نستی نمیکردند بخاطر رسیده بود که این طبق های ساچق را بر سر یاران نثار کنیم بعد ازان استاد بهزاد را اسپ بازی و لجام و جامه مناسب و اهل مجلس را هر کدام لباسهای فاخر انعام فرمودند .

د ریغ و د ازین مردمان که خاك شدند

به تیغ هر گ جگر ریش و سینه چاك شدند